



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و هفتم





با سلام. خلاصهٔ غزل ۲۸۹۰ از برنامهٔ ۹۶۲.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو ای لب تو حلوایی

سر فرو کن به کرم ای که بر این بالایی

ای زندگی که لب تو حلوا فروش است، و هر لحظه سخن خرد و شیرین می‌زنی. من هشیار به این شده‌ام که این من ذهنی آخرین هشیاری نیست، و شناسایی کرده‌ام که تلخی زندگی من در من ذهنی به این علت است که من آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز می‌آورم و با آن همانیده می‌شوم، واکنش نشان می‌دهم و مقاومت و قضاوت می‌کنم. خرد و شادی زندگی را چون مرکز همانیده و آلوده است کثیف می‌کنم و این اشکال من است. اما می‌خواهم روی خودم کار کنم و عملاً خودم را عوض کنم، و به‌صورت حاضر ناظر هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنم.

ای زندگی در این راه به من کمک کن و سر از روی کرم و لطف و بخشش در روزن من فرو کن. من نیازمند تو هستم و برای تو ناز و بی‌ادبی نخواهم کرد. تو عقل کل هستی و همهٔ کائنات را اداره می‌کنی. من ذره‌ای به این آگاهی رسیده‌ام که اگر فضاگشا باشم کرم تو را خواهم داشت، و شادی و بخشش تو را در جهان پخش خواهم کرد. دردهایم شفا پیدا خواهند کرد و هر چه درونم باز تر شود، مرکز خالی از همانیدگی‌ها می‌شود و من به منظور آمدنم به این جهان خواهم رسید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۹۰

هرچه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است

گوهر دیده و دل، جانی و جان‌افزایی



خدایا هر چه که تو می‌گویی اگر تلخ باشد، یعنی دارای درد باشد یا آلوده به همانیدگی باشد، برای من خوش است. برای این که شناسایی می‌کنم که با من ذهنی عمل کرده‌ام و تقصیر خودم بوده. تو هر لحظه می‌خواهی شادی بی‌سبب را نصبییم کنی چون تو حلوایی هستی، و من امتداد تو هستم. تو گوهر دیده و دل من هستی. دل من باید با مرکز عدم ببیند. من آگاه شده‌ام که جان من تویی و با هر بار فضاگشایی این جان‌افزایی، این شادی زندگی را در خودم می‌بینم؛ درحالی که در من ذهنی جانم را تبدیل به مسئله و درد می‌کنم، و روزبه‌روز زندگی زنده‌ام کمتر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است

شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی

ای زندگی تو در این ذهن من که بالا و پایین دارد و با دویی کار می‌کند، نیستی، و من با من ذهنی‌ام نمی‌توانم تو را بشناسم. اگر این رشته‌فکرهای همانیده را منفصل کنم، می‌فهمم که منی وجود ندارد و همه‌اش تو هستی. ذهن نمی‌تواند تو را نشان دهد. جان اصلی ما هم نمی‌تواند در جهت‌های مادی باشد. باید ساکن در این لحظه باشد. من این شش جهت را که ذهن نشان می‌دهد را نمی‌خواهم. چون باعث می‌شود دل من مادی شده و همانیدگی به مرکزم بیاید و زندگی من تلف شده تبدیل به مانع و مسئله و درد شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سَر فرو کن، که از آن روز که رویت دیدم

دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی



با هر بار فضاگشایی ناظر ذهنم می‌شوم و عیب‌های خودم را شناسایی می‌کنم، و این را فهمیده‌ام که با هشیاری جسمی در این جهان مادی با دل خون‌ریز نمی‌توانم زندگی کنم. بنابراین روی خودم کار می‌کنم، و با بی‌اهمیت کردن آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مست شادی و عشق و برکات تو می‌شوم. در این مستی صنُع و خرد و نظم‌دهی خداوند است، و ما این لحظه قدرت توانایی و تشخیص داریم و این فضاگشایی و شناسایی استعداد ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهن صفرایی

هر انسانی که عاشق جسم است و اجازه می‌دهد آن جسم، آن فکر به مرکزش بیاید، آن انسان از جان واقعی از شادی حقیقی که از مرکز عدم می‌آید و از اعماق وجود ما می‌جوشد، محروم است، و به مذاقش تلخ می‌آید.

باید در خودمان ببینیم که آیا ما گنجایش گرفتن طرب زندگی را داریم؟ اگر زندگی شادی بدهد می‌توانیم هزمش کنیم؟ یا در دهان ما تلخ می‌شود؟ زندگی هر لحظه به ما شکر می‌دهد این سیستم من‌ذهنی آن را تبدیل به تلخی می‌کند، و ما باید چاره آن مرکز جسمی و همانیده را بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی

کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟



خدایا همان طور که خورشید این جهانی با غروبش در شب به تو سجده می کند، ما هم خورشیدی هستیم که اگر جسمی به مرکز ما آمد و ذهن آن را مهم نشان داد، آن بهانه‌ای باشد برای تسلیم و فضاگشایی و دیدن روی تو. و ما صبر می کنیم تا از دل من ذهنی بی نهایت و ابدیت تو بیرون کشیده شود و خورشید حضور از مرکز ما بالا بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری

کوه ها را جهت ذره شدن می سایی

خداوندا تو آفتابی هستی، که از درون هر انسانی که ذره شود یعنی اشکالات و همانیدگی هایش را شناسایی کند و مرکزش را خالی کند و نسبت به من ذهنی کوچک تر شود، طلوع می کنی و در او به بی نهایت و ابدیت خودت زنده می شوی. ما من ذهنی توهمی را مانند کوه بزرگ و سخت ساخته ایم. اما تو با بی مرادی ها که به وسیله اتفاق این لحظه برای ما در نظر می گیری کوه من ذهنی ما را می سایی و کوچک و کوچک ترش می کنی. به شرطی که ما آگاه باشیم و آن را مهم نگیریم و فضا را در اطراف هر آن چیزی که ذهن نشان می دهد باز کنیم و باز نگه داریم. در این صورت جاودانه می شویم و به مقصود آمدنمان می رسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی



خداوند بی نهایت لطافت و فضاگشاست و ما هر جور فکر کنیم و با من ذهنی هر کاری بکنیم او فضا باز می کند، و این قدر انعطاف پذیری خیلی عجیب است. او از ابتدا جبار است و قوانینش را مانند. قانون جبران و قانون مزرعه، قانون صبر و شکر لحظه به لحظه در زندگی ما اعمال می کند و در اجرای آن فرقی نمی گذارد.

نمی شود ما عاشق جسم باشیم و جان زندگی را هم داشته باشیم. نمی شود آن چیزی که ذهن نشان می دهد به مرکز ما بیاید و ما قربانی نشویم. خداوند نهان است و از جنس سکوت. این من ذهنی پر از غوغاست و چقدر عجیب است که ما به عنوان امتداد خدا متوجه نشده ایم که این غوغا فایده ای ندارد و چرا خداوند را که می تواند از مرکز ما طلوع کند معطل گذاشته ایم. پس ما ذهن را ساکت می کنیم و از سروصدای ذهن برای دیده شدن دست برمی داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده مگیر

ور بگیری تو مرا بخت توأم افزایی

ما در من ذهنی راه به خطا رفتیم و بر خلاف گفتار «قضا و کُن فکان» عمل کردیم، و هیچ کدام از فکرها و حرفهای ما به نفع ما نبوده، بلکه به ضرر ما بوده است. خدایا به خاطر این اشتباهاتمان ما را گرفتار مکن. می دانم تو جباری و قوانینت را اجرا خواهی کرد و مرا در ذهن گرفتار خواهی کرد؛ من هم یک راه دارم با فضاگشایی و عذرخواهی و برگشت به این لحظه، تو دوباره به من بخت نو شادی و آرامش و عشق و خرد را خواهی داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو

یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی



خدایا صورت عشق و وحدت ما تو هستی. وقتی از درون ما طلوع کنی، ما سایه تو در این جهان می شویم و دنبال تو حرکت می کنیم. ما هشیار شده ایم به این که حرکت ها و تغییرات ما در من ذهنی اشتباه بوده است و تنها تو هستی که ما را از بند من ذهنی آزاد می کنی. اگر تسلیم باشیم و یک لحظه دست از سر خودمان برداریم، و با من ذهنی دخالت نکنیم تو با خرد خودت ما را از درون آرایش می دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

می نماید که مگر دوش به خوابت دیدم

که من امروز ندارم به جهان گنجایی

در این جهان هشیارانه تو را شناخته ام. وقتی به این درک رسیده ام که ذهنم مهم نیست و مهم فضاگشایی است و مرکزم را عدم کرده ام، من تو را هشیارانه تجربه کرده ام، و به تو زنده شده ام و دیگر در ذهنم نمی گنجم و باید هرچه زودتر از ذهنم بیرون بپریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ساربانان بمخوابان شتر، این منزل نیست

همرهان پیش شدستند، که را می پایی؟

ای ساربان ای خدا من را به عنوان هشیاری در این منزل ذهن خوابان. ذهن آخرین هشیاری ما نیست و همه ما باید بیدار شویم و از ذهن حرکت کنیم. همه ما انسان ها از جنس تو هستیم. هم جنسان ما رفته اند؛ پس ما هم می توانیم برویم. باید پیدا کنیم چه چیزی ما را در ذهن نگه داشته است، قرین ها، فکرها و رفتار انسان ها، ولی هیچ چیزی نمی تواند جلوی ما را بگیرد، و من منتظر کسی نمی شوم. هرکسی خودش تنها می رود. پس خدایا منتظر که هستی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هین خمش کن که ز دم آتش دل شعله زند

شعله دم می زند این دم تو چه می فرمایی

ما وقتی دیدیم مرکز عدم بسته شد، باید ذهن را خاموش کنیم، و دوباره فضاگشایی کنیم. برای این که اگر ذهن خاموش نشود، دردها و غصه‌های من ذهنی را بالا می‌آورد و مرکز ما جسم می‌شود، اما وقتی آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد را از اهمیت بپردازم، شعله عشق دوباره با فضاگشایی این لحظه از من بیان می‌شود، و من از زندگی می‌پرسم که چه می‌فرمایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

شمس تبریز چو در شمس فلک در تابد

تابش روز شود از وی نایبایی

شمس تبریز همان خورشیدی است که از ذره بلند می‌شود و از درون ما طلوع می‌کند. وقتی خورشید حضور به هشیاری جسمی بتابد، ذهن ما نابینا می‌شود و ما دیگر با او نمی‌بینیم. برای این که شمس تبریز کل بینش ما را تصرف می‌کند. یعنی ما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام ای پیر خرابات

مگو فردا که فی التأخیر آفات

آخر شب بود و من طبق معمول داشتیم برنامه گنج حضور را در تخت خوابیم می دیدم و سماور را با شعله کم روشن گذاشته بودم تا هروقت خوابیم گرفت چایی بنوشم تا خوابیم بپرد، اما از قضا خوابیم برد و دخترم هم قولنجش گرفته بود. او قبلاً از من شنیده بود چای داغ و کمی هم نبات بهترش می کند و چون خیلی به این تجویز من اعتقاد داشت، شعله زیر سماور را زیاد می کند تا به جوش بیاید. اما بعدش او هم فراموش می کند و می خوابد. صبح که بیدار شدم و از اتاقم بیرون آمدم خانه پر از دود شده بود.

زندگی به وسیله ما در جهان فرم یک آتشی مهیا کرده است برای پخت و پز یا درواقع همان پرورش دادن ما و زنده کردن ما هشیارانه به خودش. اما هر چه ما در این کار تأخیر کنیم و غفلت و فراموشی را هم چاشنی کار کنیم، ممکن است خسارات زیادی متحمل شویم و تاوان هنگفتی برای آن بپردازیم و چه بسا به مقصود و به منظور زندگی زنده نشده از این دنیا برویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

مکن راز مرا ای جان فسانه

شنیدستی مجالس بالآمانه

شنیدستی که الدین نصیحه؟

نصیحت چیست؟ جستن از میانه



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ است آن خانه کان بی‌روزن است

اصل دین ای بنده روزن کردن است

در این کار آن آب بخار می‌شود و آن سرمایه حضور ما هم از دست می‌رود، همان‌طور که آتش و حرارت آن شعله کوچک سماور در نبود آب می‌توانست به کل خانه انتشار یابد و در ادامه خانه همسایه و چه بسا کل آپارتمان را فرا می‌گرفت. در این جا افسانه و کارافزایی‌های من ذهنی من هم می‌تواند به بقیه امورات من و دیگران سرایت کند و چه بسا به تخریب جامعه و حتی قسمتی از جهان هستی منجر شود.

نصیحت دین و زندگی این است که من ذهنی باید از میان برخیزد و من به‌عنوان امتداد خدا باید استکمال تعظیم کنم، یعنی این من موهومی را خوار کنم و تا می‌توانم تلاش کنم تا زندگی آن را به صفر برساند.

فضاگشایی اصل دین است، این که من ذهنی را یک گوشه بنشانم و به زندگی اجازه دهم کنترل اوضاع را به عهده بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحید خدا آموختن؟

خویشتن را پیش واحد سوختن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

اما تعجیل و به دنبال آن ملامت کردن و ناامیدی که چرا زودتر کاری نکردم هم حیلۀ شیطان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۲

به اندیشه فروبرد مرا عقل، چهل سال

به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستم

ز تأخیر بود آفت و، تعجیل ز شیطان

ز تعجیل دلم رست و، ز تأخیر بجستم

آقای شهبازی بارها فرمودند شناسایی مساوی با آزادی است. در این جا هم، من به سرعت و به صورت غریزی به سمت منبع دود رفتم، بدون این که فکر کنم چه کسی باعث این اتفاق شده است. اول سماور را خاموش کردم و بلافاصله پنجره ها را باز کردم. اگر خانه من پنجره نداشت چه جهنمی بر پا می شد و اگر در لحظه وقوع اتفاقات هم فضاگشایی نکنیم، چه آفات و چه افسانه هایی به همراه خواهد داشت، پس کار اصلی فضاگشایی است. در کار تسلیم هم باید اول ذهن را خاموش کنیم و اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط بپذیریم و قضاوت نکنیم، آن وقت بلافاصله روزن خودش باز می شود؛ این یعنی «فضاگشایی». اما این نسخه ای از پیش نوشته شده نیست بلکه در لحظه رخ می دهد، وظیفه ما فقط استکمال تعظیم و تکرار و پیوستگی در کار است که در نهایت منجر به فضاگشایی کامل خواهد شد.



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

«به نام خداوند عشق»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

آقای شهبازی نازنین نمی‌دانم از چه بگویم و چگونه می‌توانم شکر و سپاس خداوند را به جای بیاورم که شما چه کار و چه انقلاب درونی که در من ایجاد کرده‌اید.

هزاران بار شکر و سپاس.

با دنیای پر از درد با برنامه گنج حضور آشنا شدم. دردهای هشیارانه زیادی کشیدم که برای دردهایم احترام خاصی قائلم. این دردها تاریخچه زندگی‌ام می‌باشند که مرا دچار افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی نکرد و از آن‌ها استفاده کردم، رشد کردم و بزرگ شدم.

داخل چاه همانیدگی‌ها بودم و در زندان ذهن و در زندان افکارم، و هر چالش و هر رویدادی که ذهنم آن را خوب و بد می‌کرد را پله کردم و طناب هدایتم را ساختم که مرا به سمت و سوی چهار برکت زندگی که همان حس امنیت، هدایت و قدرت و عقلش بود سوق داد. و از چاه دردها بیرونم آورد تا رنج‌هایم را به گنجها تبدیل کند.

و اجازه ندادم که سطح هشیارایی حضورم پایین بیاید که در دردهایم گم بشوم و گیج. مسئولیت کیفیت هوشیاری‌ام را بر عهده گرفتم و معجزه داستان زندگی‌ام شدم.

من ذهنی خیلی فریبم می‌دهد و همیشه به من می‌گوید که: «زندگی‌ات تغییر نکرده‌است».



چالش‌ها همان چالش‌هاست، نجواهایش را می‌شنوم که همواره به من گوشزد می‌کند که چرا این قدر شاد و خوشحالی و انرژی داری؟

شادی‌های بی‌سبب زندگی خیلی به سراغم می‌آیند که کودک درونم را فعال می‌کند و ترس برَم می‌دارد که چرا مثل دیوانه‌ها می‌رقصی و می‌خندی، که دچار شک و دودلی می‌شوم، ولی به آن توجه نمی‌کنم و ادامه می‌دهم.

به این منظور به برنامه وصل نشده‌ام که بخواهم کسی را تغییر دهم یا اطرافیانم را عوض کنم، هدفم پیدا کردن شگفتی‌های درونم است و آشنایی با حالاتم.

در حیرانی‌ام و در حیرت، که چگونه سختی‌ها و مشکلات کم‌رنگ شدند و از مرکزم به حاشیه رانده.

وقتی که قبضی می‌آید و فضا برایم تنگ می‌شود، هیچ‌وقت به زور و با من ذهنی فضاگشایی نمی‌کنم و وقتی که نمی‌توانم فضا را باز کنم، تسلیم شده و گریه‌ها سر می‌دهم و ناله‌ها و عاجزانه از خداوند کمک و یاری می‌خواهم که درمانده‌ام و ناتوان. نمی‌توانم حلش کنم تو خودت کمک کن و راه‌حلش را نشانم ده.

و به‌طور معجزه‌آسایی فضای درونم را باز می‌کند و هدیه‌اش سالم بودن جسمم می‌باشد که تا این لحظه دچار هیچ‌گونه بیماری‌ای نشده‌ام، و همچنین هدیه‌اش آرامش و شادی بی‌سببی است که به سراغم می‌آید که گویا هیچ‌گونه اتفاقی و یا هیچ‌گونه خبری نبوده‌است.

افراد زیادی از انسیان به سراغم آمده‌اند که یا مرا با خودشان همانیده سازند یا من همانیده با آن‌ها بشوم. در این مسیر و راه چالش‌های فراوانی را پشت‌سر گذاشته‌ام و مورد حمله من‌های ذهنی فراوانی که «خسته نشده‌ای با این همه مشکلات روی برنامه گنج حضور هستی و ادامه می‌دهی و می‌نویسی. به‌جای این کارها برو و به فکر مشکلات زندگی‌ات باش.»



و چقدر قضاوت شده‌ام و چقدر قضاوت می‌شوم، و چقدر برنامه را قضاوت. ولی من فقط و فقط فضا را باز کرده و به خود اجازه می‌دهم تا صدای مخالف را بشنوم و این امر مرا مصمم‌تر می‌کند و هیچ‌وقت مانع راه و کارم نشده‌است و نیروی مضاعفی در من دمیده شده و دمیده می‌گردد که ادامه بده و فقط در مسیر جاری باش و ناظر و شاهد، و به معنای واقعی نظاره‌گر دنیای پیرامون خودت و از تمامی رویدادها درس بگیر و اندرز.

«پس بپذیر تا جاری شوی که تا بتوانی در بر بگیری.»

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست

چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار. متنی برگرفته از برنامه ۹۵۹ درمورد فضاگشایی. با اجازه‌تان فقط شماره‌گذاری کردم.

۱- یکی دیگر از چیزهایی که خاصیت خداوند است و ما هم داریم، فضاگشایی است. فضاگشایی خاصیت اصل ماست و به‌وسیله این من‌ذهنی نمی‌تواند اداره بشود. پس فضاگشایی معنی‌اش این است که آن خاصیت عدم‌بین و سکوت‌شنوی ما فضاگشا هم هست و استعدادی است در انسان‌ها که خودش بروز می‌کند. به‌زور نمی‌شود فضاگشایی کرد. کافی است شناسایی کنید که آن چیزی که در این لحظه ذهن‌نشان می‌دهد مهم‌تر از فضای گشوده‌شده که خود زندگی است، خداوند است، خرد کل است، نیست.

۲- وقتی ذهنتان یک وضعیتی را نشان می‌دهد، شما مقاومت نمی‌کنید. مقاومت کردن یعنی انتظار نجات، انتظار کمک از آن چیزی که ذهن‌نشان می‌دهد خواستن، به‌جای خود زندگی.

۳- شما ممکن است درگیر حرص باشید، درگیر خشم باشید، درگیر ترس باشید، درگیر یک درد گذشته باشید. وقتی دردهای گذشته می‌آید بالا، آن درد برای ما مهم است، ولی فضاگشایی در اطراف آن این است که من این درد را دارم، اصلاً مهم نیست، من الآن فضاگشایی می‌کنم، صبر می‌کنم که از این فضای گشوده‌شده خرد زندگی به من کمک کند، تا شفای زندگی بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

۴- گر جام سپهر زهرپیماست

آن در لب عاشقان چو حلواست



اگر در مرکزتان یک چیزی باشد که معمولاً ذهنتان آن را نشان می‌دهد، زهر پیماست، اما اگر فضاگشایی کنید، بشوید جزو عاشقان، همان چیزی که به شما درد می‌خواست بدهد، زهر بدهد، تبدیل به حلوا می‌شود. و اگر شما درک عمیق این موضوع را داشته باشید و همیشه این تمرین را انجام بدهید، در این صورت به زودی شما تبدیل خواهید شد.

۵- خود زندگی این فضاگشایی را در شما مثل استعداد حرف زدن، راه رفتن، فکر کردن شکوفا می‌کند. شما نمی‌توانید با من ذهنی این مرکز عدم را ایجاد کنید.

۶- پس هر اتفاقی مهم نیست؛ تبدیل به حلوا می‌شود. این اتفاقات را چه کسی به وجود می‌آورد؟ «قضا و کُن فکان»، خرد کل برای ما به وجود می‌آورد. ما این پیغام را می‌گیریم که این اتفاق، بهترین اتفاقی است که برای من می‌افتد و همین باید می‌افتاد که من این پیغام را بگیرم که باید فضاگشایی کنم در اطراف این اتفاق.

۷- پس یک نیروی برتری، یک خرد بیشتری ما را اداره می‌کند و می‌داند چه اتفاقی را در این لحظه به وجود بیاورد. ولی ما به خوبی می‌دانیم که در اطراف این اتفاق که ذهن نشان می‌دهد باید فضاگشایی کنیم، نباید مقاومت کنیم، نباید هیجانات منفی به وجود بیاوریم، نباید ناله و شکایت کنیم، خشمگین بشویم بگوییم این چه هست؟ یعنی ذهن را به کار نیندازیم.

۸- ما اصلاً نفهمیده‌ایم برای چه آمده‌ایم به این جهان. شما بپرسید آیا ما آمده‌ایم به این جهان فقط بخوریم و تولیدمثل بکنیم و بعد هم زحمت بکشیم این چیزها را جمع کنیم و با همه دعوا بکنیم و با خودمان هم بد باشیم و خودمان را فرسوده بکنیم، بعد هم بمیریم برویم؟ نه این نیست.

۹- بارها گفتیم منظور ما از آمدن به این جهان این بود که اول از جنس خدا بودیم، پس بی‌نهایت و ابدیت بودیم، بعد آمدیم در این جهان یک من ذهنی ساختیم، بعد فضا را باز کردیم، مرکز را عدم کردیم و این را عدم نگه داشتیم تا





دوباره تبدیل به آن هشیاری اولیه شدیم؛ یعنی دوباره از جنس خدا شدیم، بی‌نهایت و ابدیت. آمدیم در این لحظه ساکن شدیم این دفعه آگاهانه. هم جسم داریم، ولی آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت او ساکن و زنده هستیم.

۱۰- در حالتی که به بی‌نهایت و ابدیت او هشیارانه زنده هستیم، اگر این تن بیفتد، ما می‌مانیم، ما نمی‌میریم، برای چه؟ ما نمی‌دانیم برای چه؟ پس از یک مدتی خواهید دید که شما خیلی سهل‌گیر شدید. سهل‌گیری را شما می‌توانید در زندگی عادی تمرین کنید.

بی‌نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر.

🙏 با احترام 🙏

توران از استرالیا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com